مجلهٔ

ایران شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال دوازدهم، شمارهٔ ۱ بهار ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ م.)

جلال متینی

دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها

در دو بخش (۱)

بیشتر کسانی که با نام دکتر محمد مصدق رجل سیاسی معروف دوران قاجاریه و پهلوی آشنا یند، چنین می پندارند که فقط یک بار در سال ۱۳۳۰ به وی پیشنهاد نخست وزیری شد که پذیرفت و به استعفای او در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ منجر گردید و سپس بار دیگر در ۳۰ تیر همان سال به نخست وزیری انتخاب شد، در حالی که به دکتر مصدق در دوران سلطنت رضاشاه و محمد رضا شاه پهلوی، از سوی این دو پادشاه و مجلس شورای ملی چند بار پیشنهاد نخست وزیری شد که آخرین آنها نخست وزیری او در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ است.

در این مقاله، این پیشنهادها را با مسائل جنبی هر یک مورد بررسی قرار می دهیم.

۱ - پیشنهاد نخست وزیری از سوی رضاشاه

هنگامی که دکتر مصدق* در مجلس چهاردهم با پیشنهاد کافتارادزه راجع به نفت شمال مخالفت کرد و طرح تحریم امتیاز نفت به تصویب رسید، در آبان ۱۳۲۳، اکثریت نمایندگان مجلس به نخست وزیری وی اظهار تمایل کردند. ولی چون مصدق اظهار داشت که نخست وزیری را به صورت مشروط می پذیرد، اکثریت از نظر خود عدول کرد و موضوع نخست وزیری وی نیز منتفی گردید (این موضوع در بخش دوم این مقاله مورد بحث قرار خواهد گرفت). مصدق در آن جلسه خطاب به نمایندگان گفت پیشنهاد نخست وزیری به من

* مشاغل دولتی و فعالیتهای پارلمانی دکتر مصدق (۱۲۹۹ ق./ ۱۲۶۱ ش./ ۱۸۸۱ م. - ۱۳۴۵ ش/۱۹۶۷م.) در دوران قاجاریه و پهلوی فهرست وار بدین قرار است.

دورهٔ قاجاریه

پس از فوت پدرش، میرزا هدایت الله وزیر دفتر، در حالی که بیش از دوازده سال نداشت - به شیوهٔ مرسوم در دربار قاجاری - ناصرالدین شاه (پسر عموی خانم نجم السلطنه، مادر دکتر مصدق) هم فرمان «استیفای خراسان» را به نام وی صادر کرد و هم به او لقب «مصدق السلطنه» داد (خاطرات، ص ۵۴).

سال ۱۳۱۴ ق. - تصدی محاسبه و استیفای خراسان؛ ۱۳۲۴ ق. - انتخاب شدن به نمایندگی دورهٔ اول مجلس شورای ملی از اصفهان که به علت آن که سنش از سی سال کمتر بود، اعتبارنامه وی مورد تصویب مجلس قرار نگرفت؛ ۱۳۳۲ ق. - تدریس در مدرسهٔ علوم سیاسی تهران؛ ۱۳۳۳ ق. - عضویت در کمیسیون «توفیر جمع و خرج» وزارت مالیه؛ ۱۲۹۵ ش. - انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دورهٔ سوم مجلس شورای ملی؛ ۱۲۹۶ ش. - معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات؛ ۱۲۹۹ ش. - والی فارس؛ ۱۳۰۰ ش.- وزیر مالیه، در کابینهٔ قوام السلطنه، با اخذ اختیارات قانونی از مجلس شورای ملی به مدت سه ماه؛ ۱۳۰۰ ش. - والی آذربایجان، در حدود چهار ماه؛ ۱۳۰۲ش. - وزیر امور خارجه، در کابینهٔ مشیرالدوله؛ ۱۳۰۲ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دورهٔ پنجم؛ ۱۳۰۲ ش. - مشارکت در تشکیل کمیسیون معارف و عضویت آن.

دورهٔ پهلوی

پادشاهی رضاشاه

۱۳۰۴ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دورهٔ ششم.

پادشاهی محمد رضاشاه

۱۳۲۲ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دورهٔ چهاردهم؛ ۱۳۲۹ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دورهٔ شانزدهم؛ ۱۳۳۰ ش. - قبول نخست وزیری - پس از تصویب طرح وی برای ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی - پس از ابراز تمایل مجلس شورای ملی؛ ۲۵ تیر ۱۳۳۱ ش. - استعفا از نخست وزیری به علت عدم موافقت شاه با تعیین وزیر جنگ از طرف نخست وزیر؛ ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ش. - ابراز تمایل مجلس شورای ملی به نخست وزیری دکتر مصدق و انتصاب مجدد وی به این سمت؛ ۸ مرداد ۱۳۳۱ ش. - تصویب قانون اختیارات دکتر مصدق در مجلس [توضیح آن که به پیشنهاد دکتر مصدق، مجلس شورای ملی دو بار به وی اختیارات قانونی داده است (سمیعی، ۲۴، ۲۷، ۳۱)]؛ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش. - سقوط دولت دکتر مصدق (به نقل از ایرج افشار، «سالشمار زندگی دکتر محمد مصدق»، از کتاب خاطرات و تألمات مصدق، ص ۴۱۵-۴۱۸).

تازگی ندارد، چه پیش از این رضاشاه و محمد رضاشاه نیز به من چنین پیشنهادی کرده بودند و من نپذیرفتم:

آقایان محترم این اولین دفعه نیست که به من تکلیف کار می شود یکی از دفعات در عهد سلطنت رضاشاه است. روزی آقای حسین علاء به خانهٔ من آمد و گفت شاه به آقای سرتیپ حبیب الله شیبانی که آن وقت رئیس ارکان حرب بود، فرموده اند، اگر دکتر مصدق را بخواهم می آید یا نه. از این حرف تعجب نمودم و گفتم اگر روزهای دوشنبه حضور شاه نمی روم از این جهت است که نمایندهٔ ملتم و به اصغای فرمایشات شاه احتیاج ندارم، ولی چه مانع است که هر وقت احضار شوم کسب افتخار نمایم. چیزی نگذشت که شاه مرا خواست و فرمود در مجلس گفتید آنچه را که نمی بایست بگویید. عرض کردم «آنچه روز نهم آبان ماه (روزی که سلسلهٔ قاجاریه از سلطنت خلع شد) گفته ام از نظر مصالح مملکت بوده است و من بین شاه وطن دوست و مملکت فرق نمی گذارم، فرمود توضیح دهید تا قانع شوم... عرض شد موقع آمدن به حضور، چشمم به سر در سنگی افتاد این بنای باعظمت را اعلیحضرت برای چه می خواهند؟ گفتند در خانه من است - مگر من خانه نمی خواهم! عرض کردم خانهٔ حقیقی شاه قلب ملت است اگر آن را دارند احتیاجی به اینها ندارند. فرمود دیگر بگویید. عرض شد از بستن طاق نصرت در ولایات و آوردن مردم با البسهٔ عاریه به استقبال شاه مقصود چیست؟ چنانچه شاه به مردم خدمت کنند، اگرمردم ندانند باز اعلیحضرت مأجورند چون که «تاریخ» خدمات هر پادشاهی را به مملکت خود فراموش نمی کند. فرمودند که حرفهای شما جواب ندارد. غرض از خواستن شما این بود که بدانم برای چه از مجلس صرف نظر نمی کنید. عرض کردم آقای مستوفی می خواستند مرا وزیر خارجه کنند و اصرار هم نمودند نتوانستم قبول نمایم. فرمود من به او گفته بودم که شما را وارد کار کند و حالا مقصود این نیست که وزیر خارجه شوید بیایید خودتان مستوفی باشید [یعنی خودتان نخست وزیر شوید]. عرض شد... از اعلیحضرت هم اگر قبول خدمت کنم خواهند گفت که ماهی ۱۵۰۰ تومان [حقوق نخست وزیری] را به ۲۰۰ تومان حقوق مجلس ترجیح داده ام، این است که استدعا می کنم تا آخر دورهٔ تقنینیه از من صرف نظر فرمایند، و بدیهی ست که نخواستم و یا نمی توانستم بیش از این اظهاری نمایم. مقصود شاه این نبود که از افکار من استفاده کند چه هر کسی با آن شاه کار می کرد از افکار خود استفاده نمی کرد. بلکه نظرش این بود که مرا از مجلس خارج کند و ثابت نماید که من هم مثل بعضیها به آنچه می گویم عقیده ندارم. پس از این که شاه دید هیچ چیز مرا نمی تواند از عقیده ام خارج کند، مأیوسانه به من نگاهی کرد و گفت این مذاکرات باید مکتوم بماند، و در عصر سلطنت اعلیحضرت جوانبخت که خواهان ترقی و تعالی مملکتند و با نیّت پاکی می خواهند شاه حقیقی مملکت شوند دعوت شدم و می خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که

عرض می کنم نشد کسب افتخار نمایم (کی استوان، ج ۱/ ۱۹۴-۱۹۵).

دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تألمات نیز بار دیگر به این موضوع تصریح می کند و می گوید پیشنهاد **نخست وزیری را از سوی رضا شاه به این دلیل نپذیرفتم که سرسپردهٔ سیاست انگلیس نبودم*** (خاطرات، ۳۴۳).

چنان که می دانیم اقلیت مجلس پنجم که دکتر مصدق السلطنه نیز یکی از آنان بود با خلع قاجاریه مخالفت کرد. مصدق دلایل خود را در جلسهٔ ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی اظهار داشت که آشنایان با تاریخ آن زمان کم و بیش از آن مطلعند، ولی وی در خاطراتش - بی اشاره به آنچه در جلسهٔ نهم آبان در مخالفت با خلع قاجاریه اظهار کرده بوده است - فقط یک علت برای مخالفت خود با این موضوع ذکر می کند که تازگی دارد: «مخالفتم به سمت نمایندگی طهران در مجلس پنجم و روز نُه آبان ۱۳۰۴ با مادهٔ واحده که ناقض قانون اساسی بود چون که **مجلس حق نداشت سلسلهٔ قاجار را از سلطنت خلع کند و این کار را می بایست مجلس مؤسسان می کرد**» (خاطرات، ۳۴۳). یادآوری این موضوع لازم می نماید که دکتر مصدق در آن جلسه مطلقاً به مجلس مؤسسان اشاره ای هم نکرده بوده است. به طور کلی از یاد نبریم که نظر دکتر مصدق نسبت به پهلوی ها کاملاً منفی بوده است چنان که از جمله می نویسد: «همه می دانند که سلسلهٔ پهلوی مخلوق سیاست انگلیس است، چون که تا سوم اسفند ۱۲۹۹ غیر از عده ای محدود کسی حتی نام رضاخان را هم نشنیده بود...» (خاطرات، ۳۴۳). وی در اثبات نظر خود در این باب، در مجلس چهاردهم، و به هنگام طرح اعتبارنامهٔ سید ضیاء الدین طباطبایی به شرح سخن گفت و از «دیکتاتور» و همهٔ کارهایش به شدت انتقاد کرد و از سلطان احمد شاه تجلیل بسیار، که در مقالهٔ «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمدشاه» (ایران شناسی، سال ۱۱، ش ۱) رؤوس سخنانش را نقل کرده ام و در این جا دیگر نیازی به تکرار آنها نیست.

۲ - پیشنهاد نخست وزیری از سوی محمد رضا شاه در سال ۱۳۲۲

محمد رضاشاه در کتاب مأموریت برای وطنم می نویسد هنگامی که ایران در اشغال قوای بیگانه بود درصدد برآمدم با دکتر مصدق مشورت کنم و او را بر طبق قانون اساسی به نخست وزیری منصوب کنم تا انتخابات جدید به دور از دخالت بیگانگان انجام شود. ماجرا را به شرحی که در این کتاب آمده است از نظر می گذرانیم:

* تأکیدها در سراسر مقاله از نویسندهٔ این سطور است.

سجیهٔ غیر منطقی مصدق همیشه او را وادار به اعمال عجیب و غریب می کرد. اولین باری که به این سجیهٔ وی توجه پیدا کردم در هنگام جنگ بین الملل دوم و اشغال ایران به وسیلهٔ قوای متفقین بود. در آن موقع از طرز دخالت متفقین در امر انتخابات و تعیین نمایندگان بسیار ناراضی و مکدر بودم زیرا مأمورین آنها صورتی از نامزدهای خود تهیه می کردند و به نخست وزیر وقت می دادند و او را در فشار می گذاشتند که حتماً نامزدهای مزبور به نمایندگی انتخاب شوند. چون این مسأله برای من تحمل ناپذیر بود به خاطرم رسید که دربارهٔ نحوهٔ جلوگیری از این رویهٔ شرم آور با مصدق مشورت کنم زیرا در آن زمان روابط من با وی که از خدمتگزاران محترم کشور به شمار می آمد و با هرگونه نفوذ خارجی در ایران مخالفت داشت خوب بود، و فکر می کردم اگر او را طبق مقررات قانون اساسی به نخست وزیری منصوب و مأمور تشکیل دولت کنم ممکن است تقاضا کند انتخابات جدیدی که به طور یقین از نفوذ بیگانگان دور باشد در کشور به عمل آید. بدین جهت او را احضار کردم و فکر خود را با وی در میان نهادم. مصدق در جواب اظهار نمود که با دو شرط مسؤولیت زمامداری را قبول خواهد کرد و وقتی پرسیدم آن دو شرط چیست؟ گفت: اول گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص اوست. این شرط را بلافاصله قبول کردم. آن گاه گفت شرط دوم موافقت قبلی انگلیسها نسبت به این نقشه است. از این شرط بسیار متحیر شده پرسیدم «روسها چطور؟» جواب داد: آنها اهمیتی ندارند و فقط انگلیسها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می گیرند. از شنیدن این عبارت به او پرخاش نموده و استدلال کردم که پدرم هیچ گاه عادت نداشت در اجرای تصمیمات خود موافقت انگلیسها را جلب کند. این دلیل در مصدق اثر نکرد و به من گفت هنوز جوانم و اطلاعاتم در مسائل سیاسی کم است و اصرار داشت که فقط به شرط موافقت انگلیسها با من همکاری خواهد کرد.

این طرز فکر و رویه را خطرناک و موجب نگرانی یافتم. با وجود آن می دیدم باید وضع حساس کشور را هم در نظر گرفت که در چنگ نیروهای اشغالگر افتاده و می توانند در هر امر داخلی ما مداخله کنند، و در آن موقع بحرانی، میهن پرستی مصدق و محبوبیتی که بین مردم دارد برای کشور مغتنم است. بنابراین با کمال اکراه گفتم کسی را نزد سفیر انگلیس در تهران خواهم فرستاد و قصد خود را به او اطلاع خواهم داد. ولی برای این که درخواست مصدق را که فقط با سفیر انگلیس مشورت شود نپذیرفته باشم، به او گفتم کسی را نیز به سفارت روس یعنی کشور اشغالگر دیگر خواهم فرستاد که آنها را نیز از این نیّت مستحضر سازد. روز دیگر مأمورین من نتایج ملاقات خود را با دو سفیر گزارش دادند. سفیر کبیر انگلیس که در آن زمان سر ریدر بولارد بود با این برنامه موافقت نکرده و مدعی شده بود که انتخابات عمومی جدید در آن موقع ایجاد تشنج خواهد نمود. ولی باید بگویم که سفیر کبیر روس هیچ گونه مخالفتی در این باره ابراز نداشته

بود و رویهٔ وی با مقایسه به روشی که روسها بعداً پیش گرفتند موجب مسرت بود.

پس از حصول اطلاع از نظریهٔ دو سفیر، به دکتر مصدق تلفن کردم و جریان مذاکرات را به او گفتم. او در پاسخ من تنها سپاسگزاری کرد و دیگر صحبت ما و علاقهٔ وی به تجدید انتخابات پایان یافت و نظر من نیز برای انتصاب وی به نخست وزیری متوقف ماند (مأموریت برای وطنم، ۱۵۳–۱۵۵).

شاه در جای دیگری در کتابش نیز نوشته است که «**انگلیسها وسیلهٔ انتخاب وی [دکتر مصدق] را به استانداری فارس فراهم آوردند و پس از آن به استانداری آذربایجان نیز منصوب گردید**» (مأموریت، ۱۴۶، ۱۴۷).

پنهان نمی کنم که این بنده وقتی در سالهای پیش، کتاب مأموریت برای وطنم را در مشهد می خواندم، چون به این عبارتها رسیدم که شاه از دکتر مصدق قهرمان مبارزه با انگلستان این چنین یاد کرده است، کار شاه را به دور از انصاف و مردانگی دیدم. سالها گذشت تا این که انقلاب اسلامی طومار پادشاهی محمد رضا شاه را در نوردید و آیت الله خمینی را بر تخت ولایت فقیه نشانید،* و چاپ اول کتاب خاطرات و تألمات مصدق در ۱۳۶۴ در تهران منتشر گردید، و چاپ هفتم آن در امریکا به دستم رسید. کتاب را خواندم و چون به بخش سوم آن، «عرض جواب به فرمایشات اعلیحضرت همایون شاهنشاه»، رسیدم و آن را نیز خواندم، دریافتم که محمد رضاشاه در آن دو قسمتی که از وی نقل کردم، به جز حقیقت چیزی ننوشته است زیرا دکتر مصدق خود، آنها را به صراحت تأیید کرده است. البته شاه تاریخ دقیق پیشنهاد خود را به دکتر مصدق برای قبول نخست وزیری ذکر نکرده است، ولی در صفحات پیش دیدیم که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در جلسهٔ مورخ آبان ۱۳۲۳ به طور مجمل گفته است: «در عصر سلطنت اعلیحضرت جوانبخت که خواهان

* با آن که خمینی یک بار با اهانت بسیار از مصدق یاد کرد و بارها نیز جبههٔ ملی را به شدت محکوم ساخت، ولی در عمل، خوشبختانه، انقلاب اسلامی فرصتی بود استثنایی برای چاپ کتابهای مختلف دربارهٔ دکتر مصدق. چرا وزارت ارشاد اسلامی که در چاپ کتابها به اصطلاح مو را از ماست می کشد، در چاپ کتابهای مربوط به وی که تعدادشان از پانزده تجاوز می کند، چنین سعهٔ صدری از خود نشان داده است؟ دلیل این کار چیزی جز این نیست که حکومت اسلامی به مانند دکتر مصدق پیوسته بر این موضوع تأکید می کند که پهلوی ها مخلوق انگلیسها بودند. چنان که رهبر حکومت اسلامی درسخنرانی خردادماه ۱۳۷۹ خود با اشاره به انقلاب مشروطیت گفته است: انقلاب را از مسیر خود منحرف کردند و «بعد از چند سال هم سلسلهٔ پهلوی را بر سر کار آوردند. در واقع نزدیک به ۶۰ سال حرکت ملت ایران و تحول کشور را عقب انداختند. این کار را انگلیسی ها بر سر ملت ایران آوردند» (خامنه ای).

ترقی و تعالی مملکتند و با نیّت پاکی می خواهند شاه حقیقی مملکت شوند دعوت شدم و می خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که عرض می کنم نشد، کسب افتخار نمایم» (کی استوان، ج۱/ ۱۹۴-۱۹۵). دکتر مصدق در خاطرات و تألمات نیز نوشته است موقعی محمد رضاشاه این پیشنهاد را به من کرد که انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی (اولین دورهٔ مجلس پس از شهریور ۱۳۲۰) در شرف اتمام بود، ولی هنوز تمام آراء تهران خوانده نشده بود. به این جهت می توان تاریخ ملاقات شاه و دکتر مصدق را در بهمن یا اوایل اسفند ۱۳۲۲ دانست.

دکتر مصدق در خاطراتش، در «عرض جواب» به مطالبی که شاه دربارهٔ پیشنهاد نخست وزیری به او نوشته است، نخست مطالب کتاب مأموریت برای وطنم را که پیش از این آوردم، بی کم و کاست، نقل کرده و آن گاه به جوابگویی پرداخته است:

تصور می کنم آن روز مرتبهٔ سومی بود که حضور شاهنشاه رسیدم و این مذاکرات وقتی صورت گرفت که انتخابات دورهٔ چهاردهم تقنینیه در همه جا تمام شده بود و از آراء طهران عدهٔ قلیلی باقی مانده بود که خوانده نشده بود و قبل از این شرفیابی می شنیدم از انتخاب من به نمایندگی اول طهران در مجلس چهاردهم اظهار رضایت نمی فرمایند و حق داشتند، چون که این انتخاب اظهار تنفری بود که از طرف مردم نسبت به اعمال شاه فقید شده بود یعنی آن کس که شاه می خواست او را در زندان بیرجند از بین ببرد، مردم طهران به نمایندگی اول خود در مجلس انتخاب کردند.

چنانچه در مقابل فرمایشاتی که فرمودند متعذر می شدم و می گفتم **قانون اجازه نمی دهد شاه نخست وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کند و دولت نمی تواند آرایی که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده اند باطل نماید**، هیچ اثر نداشت. چون که بعد از بیست سال تصدی مقام سلطنت هنوز هم اعلیحضرت قبول نفرموده اند فرق حکومت استبداد با حکومت مشروطه چیست. در استبداد شاه هر چه می خواست می کرد و در مشروطه شاه جنبهٔ تشریفاتی دارد و مجلس است که می تواند به نمایندگی از طرف ملت هر تصمیمی را که صلاح بداند اتخاذ کند و شاه هم آن را امضا نماید.

نظر به این که از زندان بیرجند به وساطت شاهنشاه نزد پدر تاجدار خود آزاد شده بودم، البته نمی خواستم طوری جواب عرض کنم که از من رنجشی حاصل فرمایند. این بود که عرض کردم تصدی من در کار در این موقع که قشون بیگانه مملکت را اشغال کرده بسته به این است که سفارت انگلیس با تصدی من مخالفت نکند و یقین داشتم با تجربیاتی که آن سفارت از من کرده بود: در شیراز مخالفتم با کودتا، تصدی در وزارت خارجه، مخالفتم با ادعای مالکیت انگلیس در جزایر ابوموسی و شیخ شعیب در خلیج فارس، مخالفتم در مجلس پنجم با مادهٔ واحده - که در این

باره لازم است آنچه پیش آمده عرض کنم:

یکی از روزها که در سفارت انگلیس به ناهار دعوت داشتم و برحسب اتفاق صحبت از جار و جنجالی پیش آمد که در طهران بر علیه سلسلهٔ قاجار برپا شده بود، سر پرسی لُرن وزیر مختار انگلیس، و یکی از دوستان من، اظهار نمود اگر این سلسله از بین برود یگانه کاندید ما شخص رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء خواهد بود، که چند روز بعد بر حسب اتفاق بین رئیس دولت و من ملاقاتی دست داد و از بیانات وزیر مختار ایشان را مطلع کردم که حالت خوشی دست نداد و ناراحت شدند و روز بعد مشارالملک (حسن مشار) وزیر خارجه به خانهٔ من آمد و گفت آمده ام جواب پیغامی را که از وزیر مختار برای رئیس دولت آورده اید بدهم و از شما خواهش کنم که آن را به سر پرسی لُرن برسانید. گفتم من تاکنون پیغامبری نکرده ام. وزیر مختار با من دوست بود و مطالبی گفت که خواستم آقای رئیس الوزراء را از نظریات سفارت مطلع نمایم و این اطلاعاتی که از نظر وزیر مختار داشتم مانع نشد از این که در جلسهٔ نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی راجع به خلع سلسلهٔ قاجاریه آنچه در صلاح مملکت می دانستم اظهار ننمایم (خاطرات، ۳۵۸-۳۵۹).

در این جا یادآوری چند موضوع لازم می نماید: نخست آن که تفاوت بسیاراست بین مطلبی که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در سال ۱۳۲۲ دربارهٔ این امر گفته است یعنی: «و در عصر اعلیحضرت جوانبخت که خواهان ترقی و تعالی مملکتند و با نیّت پاکی می خواهند شاه حقیقی مملکت شوند، دعوت شدم و می خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که عرض می کنم نشد کسب افتخار نمایم» با آنچه وی در خاطراتش در این باب نوشته است: «می گفتم قانون اجازه نمی دهد...». دیگر آن که شاه به مصدق گفته بوده است شما را برطبق مقررات قانون اساسی به نخست وزیری منصوب و مأمور تشکیل کابینه می کنم، و این امر با آنچه مصدق در سالهای بعد در خاطراتش نوشته است کاملاً مغایرت دارد: «...قانون اجازه نمی دهد شاه نخست وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کند و دولت نمی تواند آرایی را که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده اند و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده اند، باطل نماید، هیچ اثر نداشت...». سوم، شاه به مصدق گفته بوده است انتخابات دورهٔ چهاردهم زیر نظر قوای اشغالگر متفقین انجام شده است و باید انتخابات جدیدی به دور از نفوذ بیگانگان انجام شود. مصدق آن موقع به شاه پاسخ می دهد: **آرایی را که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده اند نباید باطل کرد**. ولی دکتر مصدق در همان مجلس چهاردهم چند بار به صراحت اظهار داشته است که **اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس با تصویب شرکت نفت انتخاب و وارد مجلس شده» اند** (از جمله، خاطرات، ص ۳۸۶)، و این خود تأیید کامل سخنان شاه است. چهارم، دکتر

مصدق در این «عرض جواب» توضیح نداده است که چرا در سال ۱۳۲۲ برای نخست وزیری خود فقط دو شرط تعیین کرده بوده است: «گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص او» و «موافقت قبلی انگلیسها نسبت به این نقشه»، که شاه جوانبخت با شرط اول موافقت کرده بوده است، و اگر سفیر یا وزیر مختار انگلیس هم با نخست وزیری وی موافقت می کرد، او نخست وزیر می شد، و دیگر مسألۀ عزل نخست وزیری که در اواخر سال ۱۳۲۲ مشغول خدمت بوده است و نصب دکتر مصدق به جای او از سوی شاه، و نادیده گرفتن آراء مردمی که از روی عقیده و ایمان به شخص وی و دیگر نمایندگان برای دورۀ چهاردهم مجلس شورای ملی رای داده بودند نمی توانست مطرح باشد.

و اما دکتر مصدق دربارۀ این که شاه نوشته است «انگلیسها وسیلۀ انتخاب وی را به استانداری فارس فراهم آوردند»، در «عرض جواب» نه فقط این امر را رد نکرده، بلکه آن را به صراحت مورد تأیید نیز قرار داده است. او می نویسد:

آری به طوری که شاهنشاه فرموده اند سیاست انگلیس در انتصاب من به ایالت فارس دخالت تام داشت. من در اروپا بودم که در دولت حسن پیرنیا مشیرالدوله به وزارت عدلیه منصوب شدم و از طریق هندوستان عازم ایران گردیدم. ورودم به شیراز تصادف کرده بود با استعفای دایی من فرمانفرما که والی فارس بود. نظر به این که در آن عصر والی هر ایالت شخص مقتدری بود که در تمام امور مربوط به آن استان دخالت می نمود و اختیارات یک والی با اختیارات یک استاندار کنونی بسیار فرق داشت و فارس هم یک محل پردرآمدی بود که بعضی از رجال نفع پرست در طهران داوطلب ایالت فارس شده و سعی می کردند فرمان انتصاب خود را بگیرند و تبلیغات کمونیستی هم در ایران سیاست استعمار را نگران کرده بود و می خواستند شخص بیغرضی در این استان وارد کار شود که عدم رضایت مردم موجب پیشرفت این مرام نگردد، این بود که بعد از ورودم به شیراز پس از چند ساعت عده ای به تلگرافخانه رفتند و انتصاب مرا به آن ایالت از دولت درخواست کردند. و من قبل از این انتصاب کوچکترین ارتباطی با سیاست انگلیس نداشتم و حتی یک نفر انگلیسی را هم نمی شناختم و عدم ارتباطم با آن سیاست به حدی بود که سفارت انگلیس در رم حاضر نشد راجع به امضای تذکرۀ من از خط هندوستان با درخواست اسحق مفخم الدوله وزیر مختار ایران در رم که از دوستان من بود موافقت کند و من ناچار شدم سفری از طریق قفقاز به ایران بکنم. ولی به واسطۀ انسداد راه قفقاز به ایران پس از چهارماه مسافرت باز به سوئیس مراجعت نمایم.

و باز اعتراف می کنم که سیاست انگلیس نه فقط در انتصاب من به ایالت فارس بلکه در انتصاب من به ایالت آذربایجان نیز اثری به سزا داشت چون که در تبریز کودتایی شده بود و حاج

مخبرالسلطنه والی دست از کار کشیده بود و اعتلاء السلطنه وزیر پست و تلگراف از طرف حسن پیرنیا مشیرالدوله با من وارد مذاکره شد که سفری به تبریز کنم و من از این نظر که موفقیتم در ایالت فارس روی این اصل بود که قوای انتظامی زیر نظر خود من کار می کرد و در تبریز آرتش طبق دستور مرکز انجام وظیفه می نمود و از من کاری ساخته نمی شد عذرخواستم که بلافاصله همان روز سردار سپه وزیر جنگ به خانهٔ من آمد و قول داد که در تبریز هم آرتش راجع به امور انتظامی دستور شخص مرا اجرا کند. این بود که موافقت نمودم و با کسالتی که داشتم ظرف دو روز رهسپار محل مأموریت شدم (خاطرات، ۳۴۱، ۳۴۲).

و آن گاه دکتر مصدق در دنبال مطالبی که نقل شد، به ذکر مواردی پرداخته است که حکایت از آن می کند که با وجود این، **وی نه سرسپردهٔ سیاست انگلیس بوده است نه سرسپردهٔ دولت شوروی.**

در این جا ذکر دو موضوع لازم به نظر می رسد:

۱- فارس در آن سالها از نظر انگلستان، به سبب تحریکات آلمانها و فعالیت طرفداران آنها، منطقه ای بسیار حساس بوده است، زیرا در سال ۱۹۱۵ کنسولیار بریتانیا در آن جا به قتل می رسد، بانک شاهی تحت حمایت بریتانیا غارت می شود، و سرکنسول بریتانیا و کارمندان او و برخی از اتباع انگلیسی را نیز دستگیر و به اسارت به سواحل جنوب می برند. در این موقع دولت انگلستان، احمد شاه را مجبور می سازد فرمانفرما (دایی دکتر مصدق) را که طرفدار متفقین بود به حکومت فارس منصوب نماید. «احمد شاه با اکراه با تعویض عموی محبوب خود با فرمانفرما والی فارس موافقت» [می کند] به شرط این که عموی او والی کرمان شود» (رایت، ۵۶، ۵۸). فرمانفرما روابط حسنه ای با انگلستان داشته است. بدین جهت در سال ۱۹۱۵ انگلستان به تقاضای فرمانفرما به وی ورقهٔ تحت الحمایگی (letter of protection) می دهد و چون وی در دوران خدمت خود در فارس «خدمات قابل توجهی برای منافع متفقین انجام داده» بوده است، این خدمات با اعطای نشان شوالیهٔ صلیب اعظم سن میشل و سن جورج [GCMG] مورد قدردانی قرار می گیرد (رایت، ۶۱). به علاوه در طی دورانی که والی فارس بود، دولت انگلستان مبالغ قابل توجهی به دو صورت: یکی برای ادارهٔ حوزهٔ حکمرانی که قابل پس گرفتن از دولت ایران بود، و دیگری «مقرری شخصی» که بلاعوض بود در اختیار وی قرار می دهد (رایت، از جمله، ۶۴). ولی وقتی پس از چند سال این پرداختها قطع شد، فرمانفرما «در نوامبر ۱۹۱۹ در مورد استعفا از مقام خود در شیراز سخن گفت»، و بنا به گفتهٔ نورمن (Herman Norman) وزیر مختار انگلیس در تهران، استعفای او «به این علت بود که به واسطهٔ «غیر مردمی بودن

شدید» که غارتگری او برایش به بار آورده بود در معرض طغیان خشم عمومی بر ضد خود قرار گرفته بود، لذا باقی ماندن او در مقامش غیرممکن بود. نورمن، فرمانفرما را به عنوان «درنده خویی آن چنان شدید که حتی برای یک شاهزادهٔ ایرانی غیر عادی ست» توصیف کرده، و بدین جهت، هم نورمن و هم وزارت خارجهٔ انگلستان به این نتیجه رسیدند که ابقای فرمانفرما به عنوان والی در شیراز بیفایده است (رایت، ٦٦).

ناگفته نماند که مصدق نیز به شیوهٔ نادرست فرمانفرما اشاره ای پوشیده دارد. می نویسد هنگامی که والی فارس شدم، صولت الدوله سردار عشایر را به ریاست ایل قشقایی منصوب کردم. «سلف من [فرمانفرما] نیز صاحب همین نظر بود ولی چون شصت هزار تومان می خواست که او برای پرداخت این مبلغ حاضر نشده بود، انتصابش به ریاست ایل صورت نگرفته بود...» (خاطرات، ۱۲۲).

۲- این که مصدق نوشته است «... بعد از ورودم به شیراز، پس از چند ساعت عده ای به تلگرافخانه رفتند و انتصاب مرا به آن ایالت از دولت درخواست کردند»، و در مجلس چهاردهم نیز در این باب اظهار داشته است «[وقتی]... من وارد شیراز شدم اهالی به تلگرافخانه رفتند و از دولت خواهش کردند که اگر حاکمی می خواهید بفرستید، فلانی [دکتر مصدق] هست و باید بماند. دولت هم مرا خواست...» (کی استوان، ۷۹/۱)، با آنچه پیش از این به اختصار گذشت بسیار قابل تأمل است. مصدق السلطنه از راه هندوستان وارد شیراز شده بوده است. «اهالی شیراز» چگونه از ورود وی آگاه شده بودند، وبا توجه به چه سابقه ای برای والی شدن او اصرار ورزیده اند. به علاوه نه در آن دوره و نه در دوره های بعد رسم نبوده است که «اهالی» محل در انتصاب یا انتخاب والی دخالت کنند. آنچه عبدالله مستوفی نوشته است که «سرجنبانهای فارس» دست به این اقدام زدند (مستوفی، ج۲۵٦/۱)، قابل قبول می نماید یعنی کسانی مانند قوام الملک، صولت الدوله سردار عشایر، و نصیر الملک که به مصدق السلطنه پیشنهاد کرده بودند اگر در فارس بمانید ما جمعاً حدود یک صد و چهل هزار تومان در سال به شما می پردازیم، ولی مصدق بی دریافت این مبلغ تقاضای «اهالی» محل را پذیرفت و والی فارس و جانشین فرمانفرما شد (خاطرات، ۱۲۱).

دربارهٔ دوران والیگری دکتر مصدق در فارس علاوه بر آنچه گذشت، در مجلس چهاردهم نیز موضوع از طرف سید ضیاء الدین طباطبایی به عنوان حربه ای علیه مصدق مطرح شد. دکتر مصدق برای رد اعتبارنامهٔ سید ضیاء الدین در آن مجلس سخت کوشید که در مقالهٔ «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمدشاه» قسمتهایی از آن را

نقل کرده ام. سید ضیاء الدین دربارهٔ ارتباط مصدق السلطنه با انگلیسها، توصیهٔ وزیر مختار انگلیس را به سپهدار رئیس الوزرای وقت به این شرح در مجلس قراءت کرد:

سید ضیاء الدین - یک کاغذ دیگری هم راجع به آقای مصدق السلطنه والی فارس ازوزیر مختارانگلیس به مرحوم سپهدار نوشته شده است. پس از کابینهٔ آقای مشیرالدوله، آقای مصدق السلطنه متزلزل شدند که شاید سپهدار ایشان را معزول کند و آقای نصرت السلطنه یا کسی دیگر را به جای ایشان بفرستد، آقای مصدق السلطنه به وسیلهٔ قونسول انگلیس از وزیر مختارانگلیس این منظور را تلگراف می کند و وزیر مختار انگلیس هم از رئیس الوزراء تقاضا می کند که ایشان را ابقا بکند (دکتر مصدق - بنده جداً تکذیب می کنم). این کاغذ سفارت انگلیس است این را بنده ننوشته ام:

سفارت انگلیس ٤ نوامبر ۱۹۲۰

فدایت شوم پس از استعلام از صحت مزاج و تقدیم ارادت زحمت می دهد که از قرار تلگرافی که قونسول انگلیس مقیم شیراز مخابره کرده اند آقای مصدق السلطنه از سقوط کابینهٔ قبلی و تشکیل کابینهٔ جدید قدری مضطربند که مبادا این کابینه در مواقع لازمه همراهی و مساعدت مقتضی از ایشان ننماید و گویا خیال استعفا دارند، از قرار راپرتهایی که از قونسول انگلیس شیراز می رسد حکومت معظم له در شیراز خیلی رضایتبخش بوده اگر حضرت اشرف صلاح بدانند بد نیست که دوستانه تلگرافی به معزی الیه مخابره فرموده خواهش کنید که به حکومت خود باقی بوده و از این خیال منصرف شوند - ایام شوکت مستدام باد - مستر نرمان.

دکتر مصدق - این توهین است اجازه بفرمایید مطابق نظامنامه توضیح عرض کنم.

رئیس - بعد بفرمایید....

دکتر مصدق - از بیاناتی که آقا فرمودند وضعیت دولت آن روز را به خوبی روشن می کرد. آن روزی که بنده شیرازوارد شدم دولت تا یک اندازه ای برای فرستادن یک مأموری به شیراز مستأصل بود، چند نفر کاندید بود در طهران که می خواستند به شیراز بروندو هرکدام از دولت یک تقاضاهایی داشتند و یک مهمّاتی و قوایی می خواستند که بتوانند این مأموریت را انجام بدهند که من وارد شیراز شدم اهالی به تلگرافخانه رفتند و از دولت خواهش کردند که اگر حاکمی می خواهید بفرستید فلانی هست و باید بماند. دولت هم مرا خواست و من به دولت گفتم من که فعلاً وارد فارس شده ام، من مردم را می خواهم اگر با من موافقت کردند این جا می مانم و هیچ احتیاج به قوا ندارم قوای من قوای ملی ست. اگر اهالی با من موافقت کردند می مانم و الّا نمی توانم قبول کنم و به طهران می آیم... در آن وقت که دولت ماهی سیصد و شصت هزار تومان

از خارجی می گرفت البته نمی توانست قوایی به فارس بفرستد ولی من در ظرف یکی دو ماه به طوری امنیت را برقرار کردم، بدون این که خرجی بکنم و هیچ استمدادی از دولت بخواهم، که مردم با کمال خوشی زندگی می کردند و همه هم هواخواه من بودند، من یک آدمی بودم با مسلک. کابینهٔ مرحوم مشیرالدوله با مسلک من موافق بود ولی با سپهدار که با مسلک من یکی نبود نمی توانستم کار بکنم پس از این که مرحوم مشیرالدوله رفت من دیدم که به حکم کی باید اطاعت بکنم همان طور که آقا [سید ضیاء الدین] وقتی آمدند روی کار، من متمرد شدم، همان طور ممکن بود نسبت تمرّد به من داده شود؛ این بود که واقعاً نمی خواستم در آن جا بمانم، در تمام شهر شهرت پیچید که من می روم. البته همهٔ مردم متزلزل شدند و این هم محل تردید نیست که قونسول هر محلی را پرت و گزارش محل خودش را به مرکز می فرستد. بنده این کاغذ را تکذیب نمی کنم ولی بر فرض این که این کاغذ صحیح باشد واقعاً بنده از قضاوت آقا تعجب می کنم که چقدر زحمت کشیده اند و برای اهانت به من مدرکی به دست آورده اند (!). واقعاً جا دارد تعجب کنم قونسول انگلیسی که باید راپرتهای خودش را به مرکز بدهد باید یک چنین چیزی بنویسد. چرا؟ برای این که قونسول انگلیس علاقه مند به تجارت خودشان بود و بنده وقتی وارد شیراز شدم راه بوشهر تا آباده به کلیناامن بود و من در ظرف چهل روز این راه را امن و منظم کردم و از کسی در هیچ وقت و در مدتی که آن جا بودم یک شاهی نگرفتم.... (کی استوان، ۱/ ۷۸-۸۰).

دکتر مصدق در بیانات خود علیه سید ضیاء الدین چند بار دیگر از انگلیسها نام برد، و از جمله آنان را به خوب و بد تقسیم کرد: بد آنها که آمد در ایران قرارداد وثوق الدوله را با انگلیس گذاشت مثل سر پرسی کاکس (کی استوان، ۱/ ۲۵). «بنده مأمورین خوب از انگلستان دیده ام» مثل ماژور هوور قنسول انگلیس در شیراز، و می افزاید به علاوه «با کلنل فریزر که امروز ماژور فریزر شده سابقه دارم» که به پیشنهاد من خسارت وارده به مزرعهٔ امین الشریعه را جبران کرد (کی استوان/ ۱/ ۲۳-۲۴). و آن گاه به ذکر سابقهٔ استعفای خود از والیگری فارس می پردازد: وقتی سید ضیاء الدین رئیس الوزراء شد و به من که والی فارس بودم تلگرافی بدین شرح مخابره کرد:

تلگراف رمز شب ۱۲ حوت از طهران به شیراز ایالت جلیلهٔ فارس - برای اطلاع حضرت عالی اعلام می دارد به فرمانده قشون جنوب امر شده است که یک ستون قشون با توپخانه به طهران اعزام دارند. ۱۱ حوت نمرهٔ ۱۴۰۱ سید ضیاء الدین طباطبایی ریاست وزراء

من به هیچ یک از تلگرافات آقا جواب ندادم. درنتیجهٔ مذاکرات با آقای کلنل فریزر فرمانده کل قشون جنوب این تلگراف را به شاه مخابره نمودم:

از شیراز به طهران: بعد از عنوان - نظر به آثار پیشامدهای محتمل الوقوع و کسالت مزاجی که بغتةً

عارض شده چاکر را از تحمل زحمت فوق العاده و مقاومت ممنوع می نماید و تا ورود آقای قوام الملک از محال ابوا بجمعی خودشان به هر زحمت باشد حوزهٔ ایالتی را مراقبت می نماید و بعد از ورود ایشان امر امر مبارک خواهد بود. ۱۶ حوت ۱۲۹۹ شمسی (کی استوان/ ۱/ ۲۹-۳۰).

دکتر مصدق در خاطرات خود توضیحات بیشتری در این باب می دهد که بسیار مهم است. می نویسد وقتی در سال ۱۲۹۹ نخست وزیری سید ضیاء الدین طباطبایی را گردن ننهادم، کلنل فریزر [فرمانده تفنگداران جنوب ایران (S. P. R.)] به من گفت:

چرا دستخط شاه را در این ایالت اجرا ننمودید؟ که در جواب گفتم به شما مربوط نیست... بلافاصله گفت: از سؤالی که کردم معذرت می خواهم... حال اگر اجازه می فرمایید قدری دوستانه صحبت کنیم... گفتم بفرمایید. کلنل گفت: آیا تصور می کنید ایالت فارس از ایران مجزا شود و شما در فارس یک دولت مستقل تشکیل بدهید؟ گفتم: به هیچ وجه. سپس گفت: در این صورت از دو حال خارج نیست یا با این دولت ولو برخلاف عقیده باید همکاری کنید تا معلوم شود چقدر از وعده هایی را که داده است می تواند عملی کند و یا از کار کناره جویی نمایید. بگذارید هر چه در تمام مملکت می شود در این ایالت هم بشود و چنانچه نظری غیر از این دارید بفرمایید که من از نظریات شما مطلع گردم (خاطرات، ۱۲۸).

این، روایت مصدق السلطنه است از مذاکره فریزر با وی. روایت فرمانده تفنگداران جنوب را در این باب در اختیار نداریم تا بدانیم وی با چه لحنی با والی فارس سخن گفته است. بدین ترتیب معلوم می شود که تلگراف استعفای مصدق السلطنه از والیگری فارس خطاب به احمد شاه پس از مذاکرهٔ فریزر با او صادر گردیده است.

چون دکتر مصدق بر اساس آنچه نوشته، وطن پرستی بوده است آزاده و مطلقاً سرسپردهٔ سیاست انگلیس نیز نبوده است، وقتی قبول نخست وزیری و والیگری فارس و آذربایجان را منوط به موافقت انگلیسی ها می کند، می توان حداقل از سخنانش چنین نتیجه گرفت که وی با علم به قدرت سیاست استعماری انگلستان در ایران، معتقد بوده است که اگر انگلیسی ها با کسی موافق نباشند، او نمی تواند منشأ خدمتی برای مملکت گردد و لو شخص دکتر مصدق باشد! این که محمد رضاشاه نوشته است وقتی مصدق پیشنهاد مرا در قبول نخست وزیری موکول به موافقت انگلیسها کرد و من با این نظر او مخالفت کردم به من گفت: «هنوز جوانم و اطلاعاتم در مسائل سیاسی کم است» چه «فقط انگلیسها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می گیرند»، آیا دکتر مصدق در جواب خود به شاه جوانبخت نمی خواسته است به طور ضمنی بگوید پدرت هم اگر با منافع انگلستان مخالفت نکرده بود، قوای اشغالگر انگلیس در سال ۱۳۲۰ او و خانواده اش را

بی هیچ دلیلی به آفریقا به تبعید نمی بردند. چه بدیهی ست که انگلستان فی المثل برای کشتن تیمورتاش و امثال او، زندانی ساختن ۵۳ نفر، تصاحب املاک عده ای از مردم مازندران، نبودن آزادی انتخابات در دوران وی، زندانی ساختن مصدق در سال ۱۳۱۹ و غیره رضاشاه را این چنین مورد خشم و سخط خود قرار نداده است!

اینک به ذکر چند موضوعی می پردازم که به گونه ای با آنچه گذشت در ارتباط است:

الف ــ شفاعت محمد رضاشاه در دورهٔ ولایتعهدی برای آزادی دکتر مصدق

شاه در عبارتی که پیش از این نقل کردم نوشته است چون از دخالت متفقین در امر انتخابات مجلس شورای ملی مکدر بودم به خاطرم رسید با مصدق مشورت کنم زیرا در آن **زمان روابط من باوی که از خدمتگزاران محترم کشور به شمار می آمد و با هرگونه نفوذ خارجی در ایران مخالفت داشت خوب بود...**». محمد رضا شاه پیش از دوران پادشاهی اش چه ارتباطی با دکتر مصدق داشته است؟ موضوع بر می گردد به زندانی شدن دکتر مصدق و تبعید او به بیرجند.

دکترمصدق پس از پایان دورهٔ ششم مجلس شورای ملی تا سوم شهریور ۱۳۲۰ ــ بنا به روایت خودش ــ بیشتر اوقات خود را در احمد آباد ساوجبلاغ صرف کشاورزی می کرد. در این سالها یک بار در سال ۱۳۱۵ به مدتی کمتر از چهل روز برای درمان به برلن رفت و در بازگشت به زندگی در احمد آباد ادامه داد. ولی در ۵ تیر ۱۳۱۹ وی را به شهربانی می برند و توقیفش می کنند و در ۱۷ تیرماه اورا از تهران به بیرجند می فرستند تا دوران حبس و تبعید خود را در آن جا بگذراند که ماجرای آن را از جمله حسین مکی نوشته است. و در روز ۱٤ آذرماه به وی اطلاع داده می شود که «حسب الامر اعلیحضرت» شما را به تهران می بریم و از آن جا به احمدآباد. بدین ترتیب مصدق در ۲۳ آذر ۱۳۱۹ به احمدآباد بر می گردد. علت زندانی شدن مصدق چنان که باید روشن نیست.

محمد رضاشاه در سال ۱۳٤۱ در کتاب مأموریت برای وطنم نوشته است:

> علاوه بر وظایف نظامی که برعهده داشتم مجبور بودم هر روز پدرم را ملاقات کنم... و نظریات خود را بدون این که جنبهٔ مذاکره و مباحثه داشته باشد به سمع او می رساندم. با وصف این در آن سن نوزده سالگی گاه گاه هم عقاید خود را صریحاً در مسائل مختلف به وی عرضه می داشتم و عجب این بود که او همیشه نظریات و عقاید مرا با دقت و حوصله استماع می نمود و پیشنهادات مرا کمتر رد می فرمود. مثلاً در اثر شفاعت مصرانهٔ من بسیاری از زندانیان سیاسی آزادی یافتند. شاید جای افسوس باشد ولی یکی از این افراد دکتر مصدق بود که بعداً در دورهٔ زمامداری خود چیزی نمانده

بود که کشور را به افلاس بکشاند و سلسله ای را که پدرم بنیاد نهاده بود براندازد. با آن که مصدق بارها گفته بود که من جان وی را از خطر نجات داده ام... پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه برعلیه دولت ایران توقیف کرده بود و نمی دانم در فکر وی چه می گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجیها مخصوصاً انگلیسها متهم می کرد. مصدق به نقطهٔ دور افتاده و بد آب و هوایی تبعید شد و چون پیر و علیل بود به احتمال قوی از این تبعید سلامت باز نمی گشت. ولی من از او شفاعت کردم و وی پس از چند ماه آزاد گردید. در فصل آینده شرح خواهم داد که از این آزادی چه استفاده ای کرد. گاهی که در این باره فکر می کنم در صحت اقدام آن روز خود و شفاعت از وی مردد می شوم. ولی نسبت به اغلب کسانی که در اثر شفاعت و کوشش من از زندان آزاد شدند احساس مسرت و خرسندی می کنم (مأموریت، ۱۰۹-۱۱۰).

دکتر مصدق در «عرض جواب» به همین مطلب نوشته است:

بعد از خاتمهٔ دورهٔ ششم تقنینیه که دولت در انتخابات طهران هم دخالت نمود و من دیگر به مجلس نرفتم مدت سیزده سال در شهر تهران و احمد آباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت ننمودم و با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه پرونده های من است در شهربانی.

سؤال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده اید؟ گفتند تقصیری ندارید و باید در این جا بمانید. من و کسانم درخواستی از والاحضرت همایون ولیعهد نکردیم. این درخواست از طرف مسیو پِرُن تبعهٔ سوئیس و یکی از دوستان ایام تحصیل اعلیحضرت شاهنشاه که در بیمارستان نجمیه بستری شده بود صورت گرفت. با این حال هر وقت فرصتی به دستم آمد از اظهار شکرگزاری خودداری نکردم و تا آخرین روزی هم که در سر کار بودم قدمی بر علیه شاهنشاه برنداشتم، و شفاعت من نزد پدر تاجدار اثر دیگری هم داشت که این بود دست شاه فقید به یک جنایت دیگر برای از بین بردن من آلوده نگردید (خاطرات، ۳۳۸-۳۳۹).

حسین مکی در سال ۱۳۲٤ در مقدمه ای که با عنوان «مختصری از شرح زندگانی دکتر مصدق» بر کتاب دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دورهٔ پنجم و ششم تقنینیه نوشته است، موضوع شفاعت از دکتر مصدق را به صورتی که محمدرضا شاه نوشته آورده است، نه به صورتی که دکتر مصدق در خاطرات خود در سال ۱۳٤۰ در «عرض جواب» نوشته است.

توضیح این موضوع را لازم می دانم که به نظر نویسندهٔ این سطور، مکی در این مقدمه، آنچه را که در زمینه های مختلف فقط از شخص دکتر مصدق شنیده بوده، نقل کرده و حتی ممکن است مصدق نوشتهٔ وی را نیز پیش از چاپ دیده باشد زیرا در این مقدمه مطالبی

نوشته شده است که به جز شخص دکتر مصدق کسی از آنها آگاه نبوده است.* مکی می نویسد:

نگارنده مانند دیگران فقط نامی از دکتر مصدق شنیده بودم و اطلاعات بیشتری از او و اعمالش و نقشه های اجتماعی و سایر خصوصیات زندگانی او نداشتم تا این که دولت دیکتاتوری پهلوی سقوط کرد و آزادی دوباره به دست آمد. نگارنده که در طی بررسی تاریخ معاصر بارها به نام دکتر مصدق برخورده بودم درصدد برآمدم بیش از پیش با این سیاستمدار مشهور آشنا شوم و از مقاصد و افکار سیاسی و مشاغلی که عهده دار بود تحقیقات نمایم (مکی، ۲).

و آن گاه می افزاید که بدین منظور نخست به آرشیو راکد مجلس شورای ملی مراجعه کردم و سپس مجلدات مذاکرات مجلس را از نظر گذراندم...

مکی علت آزاد شدن دکتر مصدق را بدین شرح یاد می کند:

ارنست پرن (Ernest Perron) تبعهٔ سوئیس که از مسافرت اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در زمان ولایتعهد به سوئیس با دربار ارتباطی پیدا کرده بود ناخوش و در بیمارستان نجمیه که متولی آن دکتر محمد مصدق و رئیس آن دکتر غلامحسین مصدق فرزند ایشان است معالجه می شود. دکتر غلامحسین مصدق که تحصیلات خود را در سوئیس نموده بود و به اهل آن مملکت با نظر احترام می نگریست با پرن دوست می شود و یقین می کند که هیچ کس غیر از والاحضرت ولایتعهد قادر نیست از پدرش نزد شاه وساطت کند و پرن بهترین وسیله برای این کار است. وقتی که پرن می خواهد از بیمارستان برود از دکتر غلامحسین مصدق اظهار امتنان می کند. دکتر می گوید بهترین سپاسگزاری این است که پدرم را از زندان خلاص کنید. پرن وعده می دهد از آنچه در مقدرت اوست خودداری نکند و چند روز طول نمی کشد که به امر والاحضرت ولیعهد حکم انتقال دکتر [مصدق] از بیرجند به ساوجبلاغ صادر می شود... (مکی، ۲۳).

در مقدمهٔ همین کتاب متن دو نامهٔ زیر دربارهٔ آزادی مصدق چاپ شده است:

* مانند این که: «وقتی مصدق را برای استنطاق به شهربانی می برند مأمور مراقب در بین راه تبریک می گوید و اظهار می کند که دکتر تنها کسی ست که قبل از ۲۴ ساعت مورد بازجویی واقع شده است زیرا در زندان کسانی هستند که سالها بازداشت شده اند و هنوز به آنها نگفته اند که برای چه در زندانند» (مکی، ۱۱). «وقتی می خواستند مصدق را به بیرجند ببرند پاسبان به او گفته بود: شما با این حال و بیرجند، لعنت به هرچه بد حکم کن باد» (مکی، ۱۳). «دکتر [مصدق] که وارد اتومبیل می شود جعبهٔ دوای خود را پشت سر خود می بیند و تأثرات او تبدیل به وجد و شعف می شود و یقین می کند که با خوردن ادویهٔ مسموم کننده که در آن داشت می تواند از مدت نگرانی کسان خود بکاهد» (مکی، ۱۶). «دکتر [مصدق]... همین که شوفر به خواب می رود ده دانه قرص دیلاتودید (Dilaudid knoll) «ترکیبی از تریاک» و مقداری حب سرفه که تریاک خالص آن را دکتر یک مثقال تخمین می زند و در جعبه بود بدون آن که آب بخواهد و همراهان مقصود را دریابند صرف می نماید» (مکی، ۱٦) و موارد متعدد دیگر در همین زمینه.

محرمانه مستقیم شمارهٔ ۱۹/۹/۱۱/۶۶۹۶

ریاست ادارهٔ کل شهربانی

حسب الامر مبارک والاحضرت همایونی ولایتعهد ابلاغ می نماید که غدغن فرمایید محل محمد مصدق را از بیرجند به احمدآباد ساوجبلاغ منتقل نمایند. نتیجه را هم اعلام دارند که به عرض پیشگاه مبارک برساند.

پیشکار ولایت عهد - مؤدب نفیسی

*

شمارهٔ ۶۶۹۷/۴۹۶۱۵ ۱۹/۹/۲۵

پیشکاری والاحضرت همایون ولایتعهد

معطوفاً به ابلاغیهٔ مطاع مبارک شمارهٔ ۶۶۹۶ راجع به انتقال (محمد مصدق) به (احمد آباد) به عرض می رساند به امتثال فرمان مطاع مبارک، مشارالیه از (بیرجند) به (احمدآباد) اعزام گردید. چون (احمدآباد) در ۱۰۸ کیلومتری تهران و جزو حوزهٔ مسؤولیت امنیّه می باشد متمنی ست مراتب را از شرف عرض پیشگاه مبارک والاحضرت همایون ولایتعهد گذرانیده هرگاه مشارالیه باید تحت مراقبت قرار گیرد نسبت به مراقبت مشارالیه وسیلهٔ مأمورین امنیه فرمان مطاع مبارک را ابلاغ فرمایید.

رئیس ادارهٔ کل شهربانی - سرپاس مختار

دکتر غلامحسین مصدق در کتاب در کنار پدرم؛ مصدق که در سال ۱۳۶۸ (چهار سال پس از چاپ خاطرات و تألمات مصدق) به طبع رسیده، این موضوع را به صورتی نوشته است که حتی المقدور با نوشتهٔ دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تألمات که نقل کردیم تطبیق کند، یا این که سرهنگ غلامرضا نجاتی ویراستار و تنظیم کنندهٔ کتاب به چنین کاری دست زده است. او می نویسد:

آزادی پدرم از زندان بیرجند، در نتیجهٔ مداخلهٔ ارنست پرون سوئیسی انجام گرفت... در اواسط آذرماه ارنست پرون، به علت شدت یافتن ناراحتی کلیه، در بیمارستان نجمیه بستری شد و چند روز بعد، پروفسور یحیی عدل روی کلیهٔ او عمل جراحی موفقیت آمیزی انجام داد. هنگامی که پرون بستری بود، محمد رضا ولیعهد، دو سه بار از او عیادت کرد. پرون که از ماجرای زندانی شدن پدرم اطلاع داشت و تحت تأثیر مراقبتهای پزشکی پس از عمل جراحی، که منجر به بهبودی سریع او شده، قرار گرفته بود، در آخرین دیداری که ولیعهد از او در بیمارستان به عمل آورد، مسألهٔ گرفتاری پدرم را عنوان کرد و درخواست آزادی او را نمود. پرون این موضوع را به من و پروفسور عدل اطلاع داد (در کنار پدرم؛ مصدق، ۵۶-۵۷).

اینک که از آراء محمد رضا شاه، حسین مکی، دکتر مصدق (در «عرض جواب»)، و دکتر غلامحسین مصدق دربارهٔ چگونگی آزاد شدن مصدق از زندان بیرجند آگاه شدیم، همان طوری که پیش از این نیز نوشتم رای محمد رضا شاه و حسین مکی با واقعیت امر تطبیق می کند نه آنچه دکتر مصدق و پسرش نوشته اند، دلیل ما آن است که خود دکتر مصدق در همان کتاب خاطرات و تألمات، که در «عرض جواب» نوشته است «**من و کسانم درخواستی از والاحضرت همایون ولیعهد وقت نکردیم...**» (خاطرات، ۳۳۹)، در جای دیگر همین کتاب موضوع را به صورتی که شاه و مکی نوشته اند روایت کرده است بی آن که متوجه تناقض در گفتار خود شده باشد:

... بدون ذکر هیچ دلیلی روز پنجم تیرماه ۱۳۱۹ دستگیر شدم و پس از چند روز حبس مجرد به بیرجند تبعید گردیدم و در آن جا هم چند ماه در حبس مجرد بودم تا شخصی به نام پرن اهل سوئیس که در بیمارستان نجمیه بستری شده بود به خواهش پسرم از من نزد **ولیعهد (شاهنشاه فعلی) وساطت نمود و به امر شاه** فقید مرا به احمدآباد آوردند و... (خاطرات، ۲۹۳).

ب – چرا ولیعهد واسطهٔ آزادی دکتر مصدق شده است؟

محمد رضاشاه چنان که ملاحظه فرمودید نوشته است من از دکتر مصدق نزد پدرم شفاعت کردم و او پس از چند ماه آزاد گردید. نامه های پیشکار ولیعهد و پاسخ ادارهٔ کل شهربانی به وی نیزمؤید این امر است. ولی کسانی که با رضاشاه – و به قول دکتر مصدق با «دیکتاتور» – و شدت عمل او و نیز نحوهٔ کار دستگاه شهربانی آن سالها آشنایی دارند به خوبی می دانند که در آنچه محمد رضاشاه نوشته و چند تن دیگر نیز با تفاوتهایی نقل کرده اند، فقط جزیی از حقیقت می تواند وجود داشته باشد نه تمام حقیقت. چگونه می توان پذیرفت که رجل سیاسی معروفی چون دکتر مصدق – که سالها پیش با خلع قاجاریه مخالفت کرده و در مجلس ششم نیز عموماً با سیاست رضاشاه در هر زمینه سر ناسازگاری داشته و قطعاً به همین سبب هم از دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی به بعد خانه نشین شده بوده است – در سال ۱۳۱۹ به امر شاه زندانی شود و سپس به بیرجند تبعید گردد، و فقط با شفاعت ولیعهد نوزده ساله و با نامهٔ پیشکار ولیعهد خطاب به سرپاس مختاری رئیس مقتدر ادارهٔ کل شهربانی از زندان آزاد گردد. چرا رضاشاه همچنان که دستور داده بوده است دکتر مصدق را توقیف و زندانی و تبعید کنند، از همان مسیر دستور آزادی او را صادر نکرده و این کار را به ولیعهد محول نموده است؟

خلاصه آن که دکتر مصدق بر اساس شفاعت ولیعهد در ۲۵ آذر ۱۳۱۹ از بیرجند

به ملک شخصی خود احمد آباد ساوجبلاغ منتقل می گردد و تا ۲۱ شهریور ۱۳۲۰ در این محل تحت نظر بوده است. در این تاریخ به موجب نامهٔ شمارهٔ ٤٥٥ مورخ ۲۱ شهریور ۱۳۲۰ فرماندار نظامی تهران به دورهٔ تحت نظر بودن وی نیز خاتمه داده می شود (رک. بخش «ح» در پایان همین مقاله). ولی مصدق علت آزادی خود را ورود شوروی به صحنهٔ سیاست ایران ذکر می کند: «ورود دولت اتحاد جماهیر شوروی در صحنهٔ سیاست ایران [لابد اشاره است به تجاوز نظامی شوروی و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰] سبب شد من و عده ای که در طهران و سایر نقاط زندانی بودیم و جانمان در خطر بود آزاد شویم...» (خاطرات، ۳۸٦).

ج — علت زندانی شدن و تبعید دکتر مصدق

محمد رضاشاه می نویسد «... **پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود**». دکتر مصدق در «عرض جواب» به همین نوشتهٔ شاه، موضوع اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه علیه دولت ایران را که اتهاماتی بسیار سنگین است نادیده گرفته و چنان که پیش از این نقل کردیم، در جواب فقط نوشته است با آن که

> مدت سیزده سال در شهر طهران و احمدآباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت ننمودم و با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه پرونده های من است در شهربانی. **سوال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده اید؟ گفتند تقصیری ندارید و باید در این جا بمانید**... (خاطرات، ۳۳۸-۳۳۹).

مکی هم نوشته است مصدق دلیل حبس خود را از مستنطق کتباً می پرسد

> سؤال را که به ادارهٔ سیاسی می برند، جواب می آورند شما تقصیری ندارید، ولی عجالةً باید در زندان بمانید و از آن وقت دکتر [مصدق] به مرض هیستری (حمله) که بی سابقه هم نبود شدیداً مبتلا می شود (مکی، ۱۲).

مِهپور شَمسا در کتاب خود دلیل توقیف دکتر مصدق را «همکاری با انگلیس و توطئه علیه ایران» ذکر کرده و افزوده است هم زمان با زندانی شدن دکتر مصدق، دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر و علی اصغر حکمت وزیر کشور وقت نیز برکنار و بازداشت شدند...» (شمسا، ۱٦۰-۱٦۳).

از سوی دیگر این سؤال مطرح است که چرا محمد رضا شاه که به یقین از طریق پدرش می دانسته است همکاری دکتر مصدق با کدام دولت خارجی بوده، از آن دولت نام

نبرده است.

در این که توقیف دکتر مصدق بی ارتباط با بازداشت دکتر احمد متین دفتری نبوده است تردیدی نیست. دکتر باقر عاملی می نویسد: «[متین دفتری] در آبان ماه ۱۳۱۸ که تازه جنگ بین المللی دوم آغاز شده بود به نخست وزیری رسید و مدت هشت ماه نخست وزیر بود که مورد غضب رضاخان قرار گرفته از کار برکنار و چندی توقیف و مدتی حبس بود» (خاطرات یک نخست وزیر، مقدمه، ۹). دکتر متین دفتری نیز می نویسد «سقوط ناگهانی من (در تاریخ ٤ تیرماه ۱۳۱۹) و متعاقب آن بازداشت خطرناک من در ادارهٔ سیاسی شهربانی» معلول «نقشهٔ کسانی بود که می خواستند صنف مستقل بازرگانان را بندگان جیره خوار دولت سازند» (همان کتاب، ۱۹۳). او می افزاید «عمّال شهربانی برای ظاهرسازی و نمایش دادن یک توطئه، پای بستگان من را به میان کشیدند و بعضی از آنها را که به کلی منزوی و از هر جریان سیاسی برکنار بودند به سخت ترین عقوبتها گرفتار کردند» (همان کتاب، ۱۹۵). اشارهٔ متین دفتری به بعضی از «بستگان من»، مسلماً به دکتر مصدق است که در روز ٥ تیر ۱۳۱۹ - یک روز پس از بازداشت متین دفتری - بازداشت شده است. به یاد داشته باشیم که دکتر متین دفتری پس از اشغال ایران به توسط متفقین در سال ۱۳۲۰، به همراه عدهٔ قابل توجهی از ایرانیان به جرم ژرمنوفیل بودن زندانی گردید. آیا صحیح به نظر می رسد که رضاشاه فقط به سبب مخالفت متین دفتری، با یک طرح اقتصادی، او و وزیر کشور و مصدق را مورد غضب قرار دهد و همه را بازداشت کند!

حاج مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) نیز می نویسد «ظاهراً روابط [متین دفتری] با سفارت آلمان به حکم سابقهٔ انشاء در آن سفارت» موجب برکناری او از نخست وزیری گردید» (خاطرات و خطرات، ٤١٦).

د - نحوهٔ زندانی شدن دکتر مصدق

مکی می نویسد مصدق می خواست با رانندهٔ خود به تبعیدگاه برود:

> شهربانی نخواست دکتر مصدق با شوفر خود مسافرت کند و از ساعتی که او را زندانی نمود اتومبیل او را توقیف کرد و روز بعد که شوفر برای شستشوی آن می رود او را بازداشت می کنند و چون اهل هندوستان و تبعهٔ انگلیس بود پس از یک شب زندانی شدن او را مرخص کرد (مکی، ١٤).

مهپور شمسا با نقل همین عبارت مکی، می افزاید مصدق با اتومبیل خودش و رانندهٔ

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شهربانی به بیرجند اعزام می گردد، و «اتومبیل مصدق به مجرد رسیدن مصدق به بیرجند در اختیار خود او قرار گرفته و متعاقباً نیز رانندهٔ هندی خود مصدق به بیرجند رفته و رانندگی اتومبیل او را در مراجعت به تهران به عهده داشته است» (شمسا، ۱٦۸–۱۷۰).

از سوی دیگر وقتی قرار شد دکتر را به بیرجند ببرند، خانوادهٔ وی «از سرپاس [مختاری] درخواست نمودند که چون دکتر ناخوش است یک آشپز با او روانه کنند با این درخواست موافقت» می شود، و دکتر مصدق با جواد آشپز و همراه یاور جعفر شریفی رئیس شهربانی زاهدان و غلامحسین قهرمان سرپاسبان و رانندهٔ شهربانی با اتومبیل دربست به بیرجند می رود. در مشهد «سرهنگ وقار رئیس شهربانی استان ۹ دو مرتبه دکتر را ملاقات می کند... دفعهٔ دوم... می گوید شهربانی بیرجند جزو حوزهٔ مأموریت من است و از هرگونه مساعدت نسبت به شما خودداری نمی کنم و از مرکز برای شما یک پرستار می خواهم...» (مکی، ۱٤–۱۷). «... در این اثنا پرستار با مقداری دوا که سرپاس مختاری اجازه داده بود از تهران وارد می شود». این پرستار پس از ۳۵ روز بیمار می شود و به تهران بر می گردد (مکی، ۲۰–۲۱). در اواخر دوران زندانی بودن دکتر مصدق در بیرجند «به واسطهٔ نداشتن پرستار حال دکتر وخیم می شود و روزهای آخر آبان پرستار دیگری که رئیس کل شهربانی اجازه داده بود از تهران وارد می شود و بیش از ۱۵ روز در زندان نمی ماند که دکتر از بیرجند حرکت می نماید» (مکی، ۲۲). همراه بودن آشپز مخصوص و پرستار در ایام زندانی و تبعید بودن دکتر مصدق در خراسان نیز قابل توجه است، زیرا امری استثنایی به شمار می رود.

هـ — زندان دکتر مصدق در بیرجند

مکی دربارهٔ محل زندان دکتر مصدق در بیرجند می نویسد: «یاور شریفی به دکتر می گوید: تا جای مناسبی برای شما تعیین نکنم از بیرجند حرکت نمی نمایم و اطاق نگهبانی را که نسبةً خوب بوده برای دکتر معیّن نمود...» (مکی، ۱۸). روزی «دکتر قوام نصیری رئیس بهداری بیرجند به اتفاق دولتمرادی به عیادت می رود. مریض برای این که مشغول شود از او [دکتر قوام نصیری] کتاب می خواهد و روز بعد یک جلد کتاب طبی مصوّر که مورد سوء ظن واقع نشود با حضور دولتمرادی به دکتر مصدق می دهد... تا یکی از روزها که حالش بد بود و رسدبان ۳ فضل الله خاتمی رئیس زندان به عیادت او آمده بود کفیل شهربانی ناگهان با انگشت به شیشهٔ پنجره می زند و خاتمی را به خارج احضار می نماید و چیزی نمی گذرد که چند نفر پاسبان وارد می شوند و دکتر را به اتاق تاریکی که صندوقخانهٔ

آن اتاق بود می برند و این عمل سبب می شود که دکتر تصور کند او را می خواهند تیرباران نمایند...» (مکی، ۱۹-۲۰). علت تغییر اتاق آن بوده است که بر طبق تلگراف رسیده از تهران کسی نبایست با مصدق ملاقات کند و چون در اتاق اولی «ممکن بود عبور کنندگان از پنجره شما را ببینند برای شما این محل را تعیین نمود...». دکتر مصدق ۲۸ روز در این اتاق می ماند (مکی، ۱۹-۲۰).

دربارۂ زندان دکتر مصدق در بیرجند روایت دیگری نیز هست:

علینقی عالیخانی در مقدمۂ مفصل خود بر یادداشتهای علم (جلد یکم ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸)، در فصل یکم «امیر بیرجند» می نویسد:

> [مصدق] ... کانون همه تحریکها را دربار می دانست و در نتیجه تصمیم گرفت اطرافیان شاه را از گرد او براند و از جمله علم را به بیرجند تبعید کرد و در آن جا بود که وی [علم] از بیرون رفتن شاه [در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲] آگاه شد... (یادداشتهای علم، ۳۱/۱).

و آن گاه در پانویس شمارۂ ۱۰ فصل یکم می افزاید:

> جهانگیر تفضلی در یادداشتهای منتشر نشدۂ خود جریان ملاقاتی را با دکتر مصدق که در طی آن دربارۂ علم گفت و گو شده است، این گونه می نویسد: «... دکتر مصدق... گفت شایعه ای که می گویند دولت می خواهد علم را به بندرعباس بفرستد، دروغ است. به علم بگویید که پدرش حق عظیمی بر من داشت. وقتی رضاشاه مرا به بیرجند تبعید کرد، امیرشوکت الملک از من پذیرایی بسیار گرم و محترمانه ای کرد، تا جایی که رضاشاه از او رنجید و رنجش رضاشاه هم، در آن دوران دیکتاتوری، برای شوکت الملک خطرناک بود. رضاشاه به شهربانی بیرجند دستور داد که مرا به زندان ببرند، و امیر شوکت الملک برای زندان من لوله کشی کرد و اگر محبت او نبود، من در آن زندان تلف شده بودم. به او [علم] بگویید دست از سیاست بازیهای خود با خارجیها بردارد و لزومی هم ندارد که به اروپا برود. از قول من به او بگویید: برو سرِ املاکت و عوض سیاست بازی برو شکار... (یادداشتهای علم، ۵۱/۱).

احمد قرشی نیز در مذاکرۂ تلفنی با این بنده، مطلبی را که عالیخانی از خاطرات منتشر نشدۂ جهانگیر تفضلی نقل کرده است تأیید نمود و اظهار داشت که این موضوع را سالهای پیش من شخصاً از جهانگیر تفضلی شنیده ام که گفت: دکتر مصدق به من گفت «به این پسره [اسدالله علم] بگو بره سر املاکش، بره دنبال شکار...».

مهپور شمسا نیز می نویسد: «... رضاشاه پهلوی بنا به وساطت امیر شوکت الملک علم موافقت کرده است که مصدق به بیرجند اعزام گردد و دوران زندانی بودن خود را در آن شهر بگذراند». وی می افزاید که مصدق در مدت اقامت در بیرجند «به بهترین وجه

ممکن توسط مأمورین شوکت الملک علم پذیرایی شده...» (شمسا، ۱۶۵–۱۶۶). به علاوه مظفر شاهدی نیز – بی اشاره به خاطرات جهانگیر تفضلی – برخورد گرمِ شوکت الملک علم را با دکتر مصدق در بیرجند تأیید کرده است (شاهدی، ۱۵۵–۱۵۶). *

و اما روایت بسیار مجمل دکتر قوام نصیری رئیس بهداری بیرجند در این باب: دکتر قوام نصیری که دو سال پیش در مشهد درگذشت سالها استاد دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه مشهد بود و مشاغل اداری مختلفی نیز در دانشکدهٔ پزشکی و دانشگاه برعهده داشت که آخرین آنها معاونت مالی و اداری دانشگاه فردوسی بود که بر نویسندهٔ این سطور منت بسیار نهاد و این شغل را پذیرفت و به شایستگی تمام از عهدهٔ آن برآمد. دکتر قوام نصیری در سالهای پیش (بین ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷ که محل خدمتم در دانشگاه فردوسی، مشهد بود)، دو سه بار در ضمن گفتگو از گذشتهٔ خود در شهر بیرجند، از دکتر مصدق نیز سخن به میان آورد و از دیدار با وی سخن گفت. تا آن جا که به یاد دارم – ولی البته به حافظهٔ خود در این باب نمی توانم صد در صد اعتماد کنم – هرگز از محل اقامت دکتر مصدق در یک اتاق تنگ و تاریک کلامی بر زبان نیاورد. وی البته به تحت نظر بودن دکتر مصدق اشاره می کرد.

و – بیماری، اقدام به خودکشی، و قصد خودکشی

حسین مکی بارها از بیماری مصدق و قصد خودکشی او در ایام حبس و تبعید یاد کرده است. خودِ دکتر مصدق نیز در مجلس چهاردهم اظهار داشته است که چون «بدون جهت و دلیل مرا چند روز در زندان موقت تهران محبوس و از آن جا به زندان بیرجند انتقال دادند، در عرض راه و در زندان دومرتبه اقدام به خودکشی نمودم...» (کی استوان، ۲۷/۱). نقابت نمایندهٔ مجلس چهاردهم در سخنان خود در همان مجلس دربارهٔ خودکشی مصدق گفته است: «همین قدر که فرمودند قصد خودکشی داشتم یک خلجانی برای من تولید شد زیرا قصد خودکشی یک قصد طبیعی نیست و در وقت مخصوصی این حال پیدا می شود...» (کی استوان، ۳۹/۱). آنچه را که مکی در این موضوع نوشته است فهرست وار نقل می کنم: «... و دکتر را با کیف و جعبهٔ دوایی که در آن ادویهٔ مسکنه داشت و شبها آن را در کنار رختخواب خود می گذاشت به شهربانی بردند...» (مکی،

* گمان می کردم که در کتاب امیر شوکت الملک علم، نوشتهٔ محمد علی منصف، به ایام اقامت دکتر مصدق در بیرجند اشاره شده است. با جستجوی بسیار، سرانجام به این کتاب دسترسی پیدا کردم، ولی معلوم شد کتاب تنها مشتمل بر شرح احوال شوکت الملک است نه چیزی دیگر.

۱۱). وقتی به او می گویند که «شما تقصیری ندارید ولی عجالةً باید در زندان بمانید و از آن وقت دکتر به مرض هیستری (حمله) که بی سابقه هم نبود شدیداً مبتلا می شود» (مکی، ۱۱-۱۲). وقتی می خواهند او را با اتومبیل به بیرجند ببرند... «دکتر از سوار شدن خودداری می کند و خود را به روی زمین می اندازد و اظهار می کند اگر در زندان مرکزی بماند چون از خانه برای او غذا می آورند، خانواده اش نگران نخواهند بود، ... [اما] از آن جایی که بایست امر اجرا شود اظهارات دکتر مورد توجه قرار نمی گیرد و او را جبراً وارد اتومبیل می کنند و حرکت می دهند...» (مکی، ۱۴، ۱۵). دکتر غلامحسین مصدق می افزاید که پدرش حاضر نمی شده است در اتومبیل سوار شود پس مأموران «... پدرم را طناب پیچ کرده و دست و پایش را گرفته بودند تا به اتومبیل برسانند...» (در کنار پدرم، ۵۱). البته چنین کاری از شخصیتی چون دکتر مصدق بسیار بعید می نماید. مکی می افزاید «دکتر که وارد اتومبیل می شود جعبهٔ دوای خود را پشت سر خود می بیند و تأثرات او تبدیل به وجد و شعف می شود و یقین می کند که با خوردن ادویهٔ مسموم کننده که در آن داشت می تواند از مدت نگرانی کسان خود بکاهد» (مکی، ۱۵-۱۶). «دکتر مصدق این طور تصور می نمود که هرقدر زودتر خود را خلاص کند بهتر است... همین که شوفر به خواب می رود ده دانه قرص دیلائودید (Dilaudid knoll) ترکیبی از تریاک و مقداری حب سرفه که تریاک خالص آن را دکتر یک مثقال تخمین می زند و در جعبه بود بدون آن که آب بخواهد و همراهان مقصود را دریابند صرف می نماید... اتومبیل حرکت کرد چون مقدار سم زیاد بود معده تحمل ننموده تکان اتومبیل هم کمک کرد، دکتر استفراغ کرد ولی مقداری که جذب شده بود تا شاهرود دکتر را بیهوش کرد. یاور شریفی تصور می کند که دکتر عادةً دچار حمله شده و از این که مدت حمله طولانی شده نگران می شود و طبیب حاضر می نماید» (مکی، ۱۶). «دکتر هر وقت که از حمله فراغت می نمود از کتاب [کتابی که رئیس بهداری بیرجند در اختیارش قرار داده بود] استفاده می کرد...». وقتی اتاق او را در زندان بیرجند تغییر می دهند و به اتاق تاریکی می برند «این عمل سبب می شود که دکتر تصور کند او را می خواهند تیرباران نمایند...» (مکی، ۱۹). «از ساعتی که جای دکتر عوض می شود هر وقت که از حمله فراغت می کند منتظر بوده است او را تیرباران نمایند تا این که روز بعد صدای رئیس زندان را از پنجرهٔ کوچکی که مشرف به حیاط زندان بود می شنود و او را می طلبد و به محض این که وارد می شود می گوید: چه وقت مرا تیرباران می نمایید؟ رسدبان خاتمی از این حرف تعجب می کند و می گوید چنین امری نشده». «از موقعی که جای دکتر عوض شده بود حالش سخت تر شده بود و نمی خواست دیگر زنده

بماند» (مکی، ۲۰). «از این به بعد دکتر مصدق امید نداشت که از زندان جان به در ببرد، نه سمّ داشت که خود را مسموم کند و نه وسیله ای که خود را انتحار نماید. گاهی فکر می کرد که با تیغ صورت تراش خود را خلاص کند. ولی هر وقت رئیس زندان لوازم صورت تراشی را برای او می آورد آن قدر تأمل می کرد که کار دکتر تمام شود و آن را ببرد. یگانه راهی که به نظر دکتر می رسید این بود که بالای بام برود و خود را از آن جا پرت نماید و چون این کار نتیجهٔ قطعی نداشت و ممکن بود که با حال بدتری تصادف کند از آن صرف نظر کرد» (مکی، ۲۱). «... دکتر چارهٔ منحصر به فرد خود را در این دید که غذا نخورد... سه شبانروز غذا نخورد و چون ضعیف بود او را طوری ناتوان نمود که یکی از پاسبا[نا]ن به کفیل شهربانی اطلاع داد دکتر در خطر است...». سرانجام بر اثر اصرار کفیل شهربانی حاضر شد «از تصمیم خود منصرف شود و با خوردن شیری که حاضر شده بود افطار کند...» (مکی، ۲۲). وقتی مأمور شهربانی- بر اساس شفاعت ولیعهد - برای ابلاغ خبر آزادی مصدق به بیرجند می رود و کفیل شهربانی بیرجند به دکتر مصدق می گوید «نمایندهٔ شما با مأمور شهربانی از تهران آمده و می خواهند شما را ملاقات کنند... دکتر این طور استنباط می کند که نمایندهٔ او برای گرفتن وصیت نامه و مأمور شهربانی هم که همیشه منتظر بود برای تلف کردن او آمده است و چون به زندگی طاقت فرسای او خاتمه داده می شد از کفیل شهربانی خواهش می کند که ملاقات را به صبح موکول نکنند و واردین همان شب دکتر را ملاقات نمایند. کفیل شهربانی می رود و بعد با محمد شرافتیان نمایندهٔ دکتر مصدق و دهشپور نمایندهٔ شهربانی مراجعت می نماید. مأمور شهربانی اظهار می کند خوشوقتم از این که حسب الامر اعلیحضرت آمده ام شما را به تهران و از آن جا به احمد آباد ببرم و در خدمت شما باشم» (مکی، ۲۴). «از مشهد تا تهران سه شب طول کشید... چون دکتر از راه رفتن عاجز بود و در عرض راه آشپز او را کول می کرد و نیز طوری مرض [مریض] بوده که از پوشیدن لباس عجز داشت...» (مکی، ۲۵-۲۶).

از آنچه مکی نوشته است مبتلا بودن دکتر مصدق به هیستری (حمله) [به اصطلاح مکی و لابد شخص دکتر مصدق] تایید می شود. در آنچه نقل کردیم معلوم می گردد او بارها دچار «حمله» شده بوده است، وی چند بار به صورتهای مختلف قصد کرده بوده است که خود را بکشد، دو سه بار گمان برده است که می خواهند او را تیرباران کنند. مکی نوشته است به هنگام بازگشت از بیرجند به تهران چون مصدق از راه رفتن عاجز بود آشپز او را کول می کرد و آن چنان بیمار بود که از پوشیدن لباس نیز عجز داشت. درمقالهٔ «دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و تحصیلات عالیه در اروپا» (ایران شناسی، سال ۱۱، شمارهٔ ٤)

نوشتم که مصدق خود نوشته است که حتی در دوران جوانی، پس از یک سال اقامت در پاریس آن چنان بیمار شد که در کلاس درس روی نیمکت دراز می کشید، و به هنگام بازگشت از پاریس به تهران، نیز در موقع انتقال از ترن اتریش به ترن روسیه چون قادر به حرکت نبود او را با چرخ خاک کشی از این ترن به آن ترن منتقل می کنند و نیز هنگامی که در بندر انزلی از کشتی پیاده می شود، حمالی او را کول می کند و در کالسکه می نشاند.

آنچه را در این قسمت از قول مکی نقل کرده ام باید به بخش «تحصیلات عالیه و بیماری» در مقالهٔ فوق الذکر (ص ۷۳۱ به بعد) افزود تا روشن گردد که دکتر مصدق چگونه از دوران جوانی تا پایان عمر به بیماریهای مختلف مبتلا بوده است. ناگفته نماند که از آذرماه ۱۳۱۹ (بازگشت از بیرجند به احمد آباد) تا پایان حیات دکتر مصدق دیگر هرگز به عجز او در حرکت کردن اشاره ای نگردیده است.

ز ــ رانندهٔ تبعهٔ انگلیس دکتر مصدق

دکتر مصدق وقتی در سال ۱۹۱۹ میلادی از سفر سوم خود به اروپا از مسیر هندوستان به ایران بازگشت و والی فارس شد، چنان که درمقالهٔ «دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، ...» نوشتم، از هندوستان اتومبیلی می خرد و با رانندهٔ هندی به ایران باز می گردد. از آنچه مکی نوشته است معلوم می شود لااقل تا ۵ تیر ۱۳۱۹ همین راننده در خدمت دکتر مصدق بوده است و چون در آن سالها هندوستان مستعمرهٔ انگلستان بود، رانندهٔ مصدق «تبعهٔ انگلیس» به شمار می رفته است و به همین جهت وقتی دکتر مصدق در تیر ۱۳۱۹ توقیف می شود، شهربانی این راننده را که تبعهٔ یک دولت خارجی بوده است بیش از یک شب زندانی نمی کند. آیا این راننده در سالهای بعد نیز رانندگی دکتر مصدق را برعهده داشته است؟ و از همه مهمتر این که چرا دکتر مصدق که شهرت خودرا بیش از هر چیز مدیون مخالفت با انگلستان است، اجازه داده بوده است یک تبعهٔ انگلیس در تمام اوقات در چاردیواری خانه اش، یا در ساعاتی معین وی را به طور مستقیم زیر نظر داشته باشد؟ کسانی که با دکتر مصدق در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ در تماس بوده اند می توانند اعلام کنند که این رانندهٔ تبعهٔ انگلیس تا چه زمانی در خدمت وی بوده است.

ح ــ چند کلمه دربارهٔ نامه هایی که در اختیار مکی بوده است

حسین مکی در مقدمهٔ کتابش علاوه بر نامهٔ پیشکار ولایت عهد به ریاست ادارهٔ کل شهربانی دربارهٔ انتقال دکتر مصدق از بیرجند به احمدآباد، و پاسخ رئیس ادارهٔ کل

شهربانی به آن که از نظرتان گذشت، متن چند نامهٔ دیگر را نیز به این شرح چاپ کرده است: ۱- نامهٔ رئیس ادارهٔ کل شهربانی به ریاست شهربانی مشهد دربارهٔ این که «دکتر محمد مصدق تحت مراقبت یاور شریفی کفیل شهربانی زاهدان با اتومبیل دربست اعزام گردید... و تحت مراقبت کامل در زندان آن جا با هزینهٔ خودش که بضاعت دارد زندانی بوده، و نهایت مراقبت از مشارالیه بشود و به هیچ وجه نباید مکاتبه با خارج داشته باشد و از ملاقات هم به کلی محروم باشد...» (مکی، ۱۵)؛ ۲- تلگراف رئیس شهربانی مشهد به ادارهٔ کل شهربانی دربارهٔ هزینهٔ روزانهٔ دکتر مصدق و یک نفر خدمتگزار، و این که به علت بیماری غش به دارو نیز نیاز دارد؛ ۳- نامهٔ رئیس شهربانی مشهد به ادارهٔ کل شهربانی (مکی، ۱۸)؛ ٤- تلگراف رئیس شهربانی مشهد به ادارهٔ کل شهربانی دربارهٔ ضرورت معاینهٔ پزشک از دکتر مصدق که به بیماری غش مبتلاست (مکی، ۲۰)؛ ۵- و نامهٔ فرمانداری نظامی تهران دربارهٔ آزادی دکتر مصدق به این شرح:

شمارهٔ ٤۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ۱۳۲۰

به فرمان بندگان اعلیحضرت همایونی شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواهید متوقف باشید در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود. فرماندار نظامی تهران - سپهبد احمدی (مکی، ۲۷).

از این نامه ها فقط نامهٔ فرمانداری نظامی تهران خطاب به دکتر مصدق است که در دست وی بوده و آن را برای چاپ در اختیار مکی قرار داده است، ولی پیش نویس یا اصل بقیهٔ نامه ها در پروندهٔ دکتر مصدق در ادارهٔ کل شهربانی بوده است، و برخی از آنها در دفتر پیشکاری ولایتعهد یا ادارهٔ شهربانی مشهد، نه در دست دکتر مصدق. سؤال این است که این نامه ها چگونه به دست دکتر مصدق و مکی رسیده است. آیا فقط همین اوراق در اختیار ایشان قرار داده شده بوده است یا تمام پروندهٔ دکتر مصدق در ادارهٔ کل شهربانی. زیرا دکتر مصدق چنان که دیدیم در «عرض جواب» به شاه در مورد بیگناهی خود می نویسد به پرونده های من در شهربانی مراجعه کنید تا صدق گفتارم ثابت شود. آیا وی - یا مکی - پس از شهریور ۱۳۲۰ و تبعید رضاشاه پروندهٔ مورد بحث را در ادارهٔ کل شهربانی از نظر گذرانیده اند؟

منابع:

پهلوی، محمد رضا، مأموریت برای وطنم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳٤۷.
خامنه ای، سید علی، «رهبر انقلاب: اراده و ایمان انسانی در تحولات اجتماعی و سیاسی اثر می گذارد»، اطلاعات

بین المللی، شمارهٔ ۱٤٦۲، ۱٦ خرداد ۱۳۷۹، ص ۱ و ۲.
رایت، دنیس، «عبدالحسین میرزا فرمانفرما، انگلیسیها و جنگ جهانی اول»، یادداشتهایی از منابع انگلیسی دربارهٔ شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما...»، ترجمهٔ دکتر نادر میرسعیدی، فصلنامهٔ تخصصی تاریخ معاصر ایران، (سال ۳، شمارهٔ ۹، بهار ۱۳۷۸)، تهران، ص ٤۱-٦۸.
سمیعی، احمد، سی و هفت سال، نشر شباویز، تهران ۱۳٦۵.
شاهدی، مظفر، زندگانی سیاسی خاندان علم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷.
شمسا، مهپور (یابنده و نگارنده)، نویافته هایی در ارتباط با مصدق...، جلد اول، تکزاس، ناشر: مهپور شمسا، سال (؟).
عاقلی، دکتر باقر، خاطرات یک نخست وزیر (دکتر احمد متین دفتری)، تهران، ۱۳۷۰.
علم، اسدالله، یادداشتهای علم، جلد یکم ۱۳٤۷ و ۱۳٤۸، ویرایش و مقدمهٔ مشروحی دربارهٔ شاه و علم از علینقی عالیخانی، امریکا، ۱۹۹۲.
کی استوان، حسین، سیاست موازنهٔ منفی در مجلس چهاردهم، دو جلد، انتشارات مصدق، تهران، تجدید چاپ ۱۳۵۵، ۱۳۵٦.
مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، ۳ جلد، انتشارات زوار، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۱.
مصدق، دکتر غلامحسین، در کنار پدرم؛ مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم، ۱۳٦۹.
مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، مشتمل بردو کتاب «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم» و «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران»، با مقدمهٔ دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲.
مکی، حسین (گردآورنده)، دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دورهٔ پنجم و ششم تقنینیه، کتابفروشی محمد علی علمی، تهران، ۱۳۲٤.
هدایت (مخبرالسلطنه)، حاج مهدیقلی، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۷۷.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی